

«به نام خدا»

خلاصه‌ی غزل ۳۰۵۵ دیوان شمس، برنامه‌ی ۹۳۵.

بیا بیا که نیابی چو ما دگر یاری
چو ما به هر دو جهان خود کجاست دلداری؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۰۵۵

خداوند از زبان حضرت مولانا می‌گوید، با فضاگشایی، لحظه‌به‌لحظه، بیا به‌سوی من، زیرا تو در جهانی که در ذهن‌ت به تصویر کشیده‌ای که هردو توهم است، مثل من نمی‌توانی یار و دلداری پیدا کنی.

بیا بیا و به هر سوی روزگار مبر
که نیست نقد تو را پیش غیر بازاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۰۵۵

بیا و خودت به‌عنوان امتداد زندگی، به‌سوی چیزهای آفل این جهانی نرو. این را بدان که مشتری تو، در بیرون از خودت نیست، یعنی تو نباید نیاز به تأیید و توجه از بیرون داشته باشی، زیرا اصل و نقد تو، یعنی هشیاری حضور تو در بیرون و در نزد من‌های ذهنی مشتری ندارد. تنها مشتری تو خداوند است که می‌تواند تمام هم‌هویت‌شدگی‌هایت را با دم کن‌فکانش که می‌گوید: «بشو، می‌شود»، شفا دهد.

تو همچو وادی خشکی و ما چو بارانی
تو همچو شهر خرابی و ما چو معماری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۰۵۵

ای انسان، تو با داشتن من‌ذهنی، مثل یک صحرای خشک و یک شهر خراب شده‌ای. اگر فضا را در برابر اتفاق این لحظه باز کنی و تسلیم امرخداوند باشی، خداوند هم باران رحمتش را می‌فرستد و گل حضور از درونت می‌شکفتد و شهر خرابت آباد می‌شود.

به غیر خدمت ما که مشارق شادی‌ست
ندید خلق و نبیند ز شادی آثاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۰۵۵

تو باید با فضاگشایی به خداوند خدمت کنی، تا شادی اصیل و بی‌سبب از درونت طلوع کند، زیرا اگر بخواهی من‌ذهنی‌ات را داشته باشی و از چیزهای این دنیا شادی بخواهی، هرگز شادی بی‌سبب را که از درونت می‌جوشد، تجربه نخواهی کرد.

هزار صورت جناب به خواب می‌بینی
چو خواب رفت، نبینی ز خلق دیاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۰۵۵

وقتی با من‌ذهنی فکر و عمل می‌کنی، یعنی در خواب توهم هستی و هزار جور فکرهای بیهوده که همه براساس من‌ذهنی‌ات است را در این خواب می‌بینی، اما اگر درائر فضاگشایی، از خواب ذهن بیدار شوی، متوجه می‌شوی که این فکرها جدی نیستند.

ببند چشم خر و بر گشای چشم خرد
که نفس همچو خر افتاد و حرص افساری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۰۵۵

چشم خر یعنی چشم من‌ذهنی‌ات را ببند. فقط فضاگشایی کن تا با چشم عدم و خدا ببینی، زیرا نفس و من‌ذهنی تو مثل خری‌ست که افساری به گردن دارد و حرص زیاد کردن هم‌هویت‌شدگی‌ها را دارد و شعارش هم، هرچه بیش‌تر بهتر است.

ز باغ عشق طلب کن عقیده‌ی شیرین
که طبع سرکه فروش است و غوره افشاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۰۵۵

با فضاگشایی از باغ عشق، میوه‌ی شیرین حضور را طلب کن، زیرا باغ من‌ذهنی، طبعش سرد است و لحظه‌به‌لحظه، درد می‌سازد، درد پخش می‌کند و درد می‌فروشد.

بیا به جانب دار الشقای خالق خویش
کز آن طیب ندارد گریز بیماری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۰۵۵

ای کسی که من ذهنی داری، این لحظه با فضاگشایی، به سوی خانه‌ی خداوند که شفابخش است برو، زیرا هیچ بیمار من ذهنی نمی‌تواند از طیب خداوند فرار کند .

جهان مثال تن بی سر است بی آن شاه
بپیچ گرد چنان سر مثال دستاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۰۵۵

اگر تابه‌حال فضا را باز نکردی و من ذهنی داری، مثل این است که تو یک جهانی هستی که بی‌سر، یعنی بدون خداوند است. بیا این لحظه، فضا را در برابر هر اتفاقی که ذهنت نشان می‌دهد، باز کن و در حول و حوش مرکز عدم و خداوند بگرد.

اگر سیاه نه‌ای، آینه مده از دست
که روح آینه‌ی توست و جسم زنگاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۰۵۵

اگر سیاه نه‌ای، یعنی من ذهنی نداری و مرکزت همانیده نیست، پس آینه‌ی حضور و فضاگشایی را از دست مده، زیرا روح تو مانند آینه، یعنی وصل به خداوند است و جسم تو مثل زنگار، یعنی پر از هم‌هویت‌شدگی است.

کجاست تاجر مسعود مشتری طالع
که گرم‌دار منش باشم و خریداری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۰۵۵

زندگی می‌گوید، این لحظه چه کسی حاضر می‌شود که فضا را باز کند و من ذهنی‌اش را به من بفروشد؟ اگر کسی این کار را بکند، طلعه‌ش سعد و نیک می‌شود و من هم از او، لحظه‌به‌لحظه حمایت می‌کنم.

از خود پیرسیم، آیا ما تاجر مسعود هستیم که من ذهنی‌مان را بدهیم تا مرکزمان سعد و نیک شود؟

بیا و فکرت من کن، که فکرت دادم
چو لعل می‌خری، از کان من بخر باری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۰۵۵

این لحظه با فضاگشایی انتخاب کن و اجازه بده تا من از طریق تو فکر کنم، زیرا من توانایی فکر کردن را به تو دادم. اگر تو قصد داری که لعل حضور را بخری، بیا از معدن من، که پر از عشق، شادی، زیبایی و خرد است بخر.

به پای جانب آن کس برو که پایت داد
بدو نگر به دو دیده که داد دیداری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۰۵۵

لحظه‌به‌لحظه، فضا را باز کن و با پای حضور به سوی خداوند، که به تو پای عدم را داد برو و لحظه‌به‌لحظه با فضاگشایی چشم عدم‌بینت را باز و خداوند را با آن چشم نگاه کن، زیرا اگر با پا و چشم من ذهنی‌ات عمل کنی، هیچ نتیجه‌ای نخواهد داشت.

دو کف به شادی او زن که کف ز بحر وی است
که نیست شادی او را غمی و تیماری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۰۵۵

برای شادی چیزهای زودگذر این جهان که مانند کف روی دریاست دست نزن و خوشحال نشو، بلکه برای شادی بی‌سبب که این لحظه با فضاگشایی تو، از مرکزت می‌جوشد، دست بزن و خوشحال شو، زیرا اگر شادی بی‌سبب را تجربه کنی، هیچ غم و دردی در پی نخواهد داشت، اما اگر برای به‌دست آوردن هم‌هویت‌شدگی‌ها شادی کنی، این شادی عمیق نیست و همیشه با غم همراه خواهد بود.

تو بی ز گوش شنو، بی زبان بگو با او
که نیست گفت زبان بی خلاف و آزاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۰۵۵

گوش حسّی‌ات را کر کن، تا با فضاگشایی با گوش عدم بشنوی و زبان من ذهنی‌ات را ببند و با فضاگشایی سکوت کن و با خداوند حرف بزن، زیرا اگر با من ذهنی حرف بزنی، همیشه درد خواهد داشت.

ارادتمند شما، فریبا الهی مهر